

تحلیل تاریخی علل افتراق روشنفکری و روحانیت

سیاوش یاری *

رسیدن صفویه در ایران، برتری غرب به خصوص در زمینه نظامی و سلاحهای آتشین جنگی کاملاً محسوس بود. این برتری و عوامل دیگر باعث تسلط تدریجی غرب بر ایران از دوره صفویه تا قاجاریه گردید.

خونریزی، قتل و کشتار و ناامنی های اقتصادی که به خصوص از دوره نادرشاه بسیار زیاد شده بود، باعث تنفر ایرانیان از حکومت های ملی و علاقه آنان به نوع حکومت های غربی گردید. همین امر به تدریج زمینه خود باختگی های دیگر را نیز فراهم ساخت. به طوری که در دوره حکومت قاجارها چشم ایرانیان کاملاً به غرب دوخته شد و اخذ تمدن غرب به عنوان مهمترین هدف دولت مردان و متفکران ایرانی مورد توجه قرار گرفت.

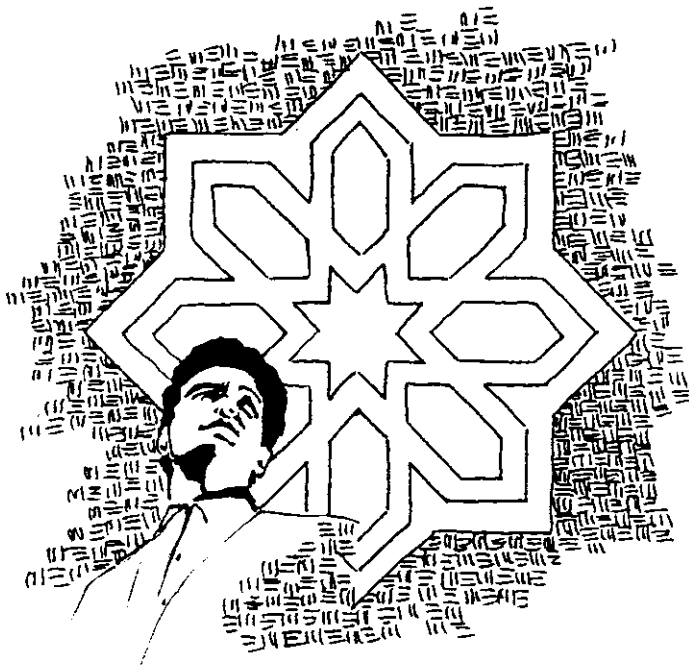
از همین زمان بود که جریان روشنفکری نیز در ایران کم کم رواج پیدا کرد. در دوره محمدشاه برای اولین بار چند نفر ایرانی به عنوان دانشجو به اروپا - به اصطلاح آن روز «فرنگ» - اعزام گردیدند. بازرگانان و سیاحان ایرانی نیز کم و بیش با اندیشه های غربی آشنا بودند. در دوره ناصرالدین شاه مدارس نیز تأسیس گردید. تا این زمان روحانیون تنها قشر آگاه و عالم جامعه محسوب می شدند و حکومت ها نیز ظواهر اسلامی را مرعی داشته و در حوزه فکری نیز هیچگونه خطری روحانیت و دین را تهدید نمی کرد. اما به تدریج بحران تجدید و بحث تغییر و تحول جامعه ایرانی به میان آمد. پیش درآمد چنین اندیشه ای، بیداری اسلامی، نشر روزنامه و ترجمه کتب، جنگهای ایران و روس، سفرهای پادشاهان قاجار به غرب، اقدامات اصلاح

سرزمین ایران یکی از مناطق بسیار قدیمی جهان است که سهم عمده ای در تکوین و گسترش تمدن و فرهنگ بشری دارد. در مدت چند قرن قبل از اسلام ایرانیان بر پهنه وسیعی از جهان حاکم بوده و هم در زمینه نظامی و هم در صحنه فرهنگی و فکری کشمکش های زیادی با غرب آن روز یعنی یونان داشتند. با وجود تصرف ایران توسط اسکندر، فرهنگ غربی و به اصطلاح «هلنیسم» نتوانست در ایران گسترش یابد و نهایتاً با شکست کامل مواجه شد. این امر نشانه قوت و قدرت فرهنگ شرق و عدم پذیرش فرهنگ غربی در جوامع شرقی بود.

بعد از اسلام نیز ایرانیان در زمینه های علمی و فرهنگی پیشرفت های عظیمی نموده و آثار فراوان و دانشمندان متعددی در رشته های مختلف به جامعه علمی آن روز ارائه داده و باعث غنای فرهنگ اسلامی گردیدند. به طوری که گفته اند فکر فرهنگ و تمدن اسلامی ایرانی و تنها روح آن اسلامی، بود.

در هر حال پیشرفت های خارق العاده و محیرالعقول مسلمانان در ایران و خارج از ایران که از اوایل قرن دوم هجری شروع شده بود، در آستانه قرن هفتم کم کم رو به افول نهاد و این در حالی بود که اروپای قرون وسطی تحت تأثیر تفکرات و اندیشه های دانشمندان اسلامی و علل دیگر بیدار شده بود. این بیداری در واقع بیشتر نتیجه ارتباط اروپا با شرق و جهان اسلام از طریق جنگهای صلیبی و یا ارتباط طبیعی و عادی با تمدن اسلامی و آشنایی با اندیشه و افکار دانشمندانی همچون ابن رشد بود.

از این زمان تا عصر روشنگری در اروپا در قرن هجدهم میلادی مشرق زمین و از جمله ایران به تدریج دچار انحطاط فکری، فرهنگی و اجتماعی گردیدند. در آستانه به حکومت



طلبانه اشخاصی همچون میرزا قائم مقام فراهانی، میرزا حسین خان سپهسالار و میرزا تقی خان امیرکبیر بود. ضرورت تحول در زمینه حکومت و امور سیاسی از موارد دیگر بیشتر بود. لذا تحت تأثیر افکار انقلابی اروپا و از جمله انقلاب کبیر فرانسه زرمه‌های مشروطه خواهی پیش آمد. نشر کتاب و روزنامه و انتشار وسیع آنان در این مورد تأثیر فراوان داشت.

روحانیون نه برای ایجاد حکومت مشروطه، بلکه بیشتر جهت برقراری عدالت و مهار استبداد و ظلم و ستم شاهان قاجار و برای رهبری دسته‌های مختلف معترض مردمی برخاستند. قبل و بعد از این نیز هرگاه احساس می‌شد که استعمارگران منافع ملی را در معرض خطر قرار داده‌اند در مقابل آنها می‌ایستادند که نمونه بارز آن فتوای میرزای شیرازی در واقعه رژی است. با این حال پس از پیروزی انقلاب مشروطه در سال ۱۳۲۴ ه. ق (۱۶۰۶ م) روحانیت از صحنه سیاسی ایران کنار گذاشته شد و با بعضی از آنان همچون شیخ فضل الله نوری که خواهان حکومت مشروطه و رعایت قوانین اسلامی در حکومت مشروطه و قانون اساسی آن بودند، ناعادلانه رفتار گردید. لذا کسانی چون آیت الله نائینی که تا آن زمان از حکومت مشروطه دفاع نموده و با روشنفکران در این زمینه همکاری کرده بودند، از آنان رنجیده خاطر شدند. این امر تا حدود زیادی باعث بدبینی و جدایی روحانیون از روشنفکران و انزوای آنان در آن برهه از تاریخ ایران گردید. آیت الله نائینی دستور داد تا کتابی را که تحت عنوان «تنبیه امة و تنزیه الملة» در توجیه و حمایت از مشروطیت و انطباق آن با اسلام نوشته بود، جمع آوری کنند.

اما مسئله مهمتر آن بود که روشنفکران نه تنها در زمینه‌های سیاسی و حکومتی، بلکه در تمامی صحنه‌های زندگی، خواهان اخذ تمدن غرب و الگوسازی آن بودند و این در حالی بود که تحولات و اصلاحات اجتماعی - سیاسی در غرب منجر به سکولاریسم در صحنه سیاست و اومانیسم در صحنه اجتماع و ماتریالیسم در اندیشه‌های فلسفی گردیده بود. ناگفته نماند که روشنفکران ایرانی به دسته‌های مختلفی تقسیم می‌گردیدند.

عده‌ای از آنان تحت تأثیر روشنفکرانی همچون «مونسکیو» دنبال برقراری لیبرالیسم به عنوان راه حل مشکل جامعه ایرانی بودند. گروهی دیگر به علت ارتباط با دولت‌ها و احزاب چپ قفقاز با اندیشه‌های سوسیالیستی آشنا شده و تحت تأثیر افکار دانشمندانی همچون «من سیون» و بعدها «مارکس» خواهان نوعی حکومت سوسیال دموکراسی در ایران بودند. دسته‌ای دیگر نیز که در دوره مشروطیت و نزدیک به آن از

قوت چندانی برخوردار نبوده و پیروان زیادی نداشتند، ضمن تغذیه از سنت و دین، نسبت به این دو دیدگاهی انتقادی نداشته و نیم نگاهی به فرهنگ و تمدن غربی داشتند. با این حال با فرهنگ و تمدن خودی نیز همان برخورد را می‌نمودند. به عبارت دیگر به سنت و تجدد هر دو، با دیدگاه انتقادی نگاه می‌کردند. از سردمداران این نوع تفکر می‌توان از سید جمال الدین اسدآبادی یاد کرد که در واقع نقطه اتصال روشنفکری و دینداری بود.

ناگفته نماند که اکثر روحانیون در این زمان از تحولات اروپا و جدالهای مربوط به آن اطلاعات چندانی نداشتند و این امر یکی از عواملی بود که باعث می‌گردید، آنان از نظرات و دیدگاههای روشنفکران بیگانه بوده و با بدبینی زیادی به آن بنگرند. بدین ترتیب جریان تجدد خواهی در صحنه زندگی اجتماعی زمینه‌ای دیگر برای جدایی روحانیون و روشنفکران و تعارض آنان با یکدیگر گردید.

می‌توان گفت که جناح سنتی - مذهبی تا دهه سوم قرن چهاردهم هجری قمری تقریباً همزیستی مسالمت آمیزی با سلطنت و حکومت داشت، چرا که حکومت‌ها حداقل به طور مستقیم با مذهب و سنت مبارزه نمی‌کردند. از این زمان به بعد، هم حکومت و هم روشنفکران دین و آداب و رسوم جامعه را مورد تهدید قرار دادند. روحانیون و حتی خود دین‌داران انحطاط معرفی شدند و بعد از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ مارکسیست‌های ایرانی نیز دین را به منزله افیون توده‌ها تلقی کردند. گرچه به اقتضای اوضاع سیاسی - مذهبی ایران، این مسئله را به وضوح بیان نکرده و یا شیوه سکوت را انتخاب کرده بودند.

روحانیت و جناح مذهبی روشنفکران در این برهه خاص هر دو به دفاع از اسلام برخاستند، ولی حتی همین دفاع

روشنفکران، خود عاملی دیگر برای جدایی و تعارض آنان با روحانیون بود. روشنفکران با تکیه بر مسائل اجتماعی اسلام تلاش وسیعی را آغاز کردند تا ثابت کنند که اسلام نه تنها برای جامعه بشری مضر نیست، بلکه علل عقب ماندگی جامعه بشری و از جمله ایران و جوامع اسلامی، مهجور بودن اسلام و قرآن است.

جناح روشنفکر با تبدیل دین به ایدئولوژی، سعی در احیاء اندیشه اسلامی و تبیین اسلام انقلابی برای تهییج ملل مسلمان علیه استعمار و احیای تمدن دیرینه اسلامی - ایرانی داشتند. ولی در واقع این دسته از روشنفکران تنها جنبه‌های اجتماعی اسلام را مد نظر قرار داده و سعی می‌نمودند انطباق آن را با جامعه مدرن اثبات کنند و این تعریفی ناقص از اسلام و موضعی انفعالی بود.

روحانیون که اسلام را به عنوان مکتبی همه جانبه خواستار بودند، یعنی کسانی که خواهان داعی اسلام فقاهتی - ولایتی بودند، چنین امری را قبول نداشتند، چرا که این نظریه به جامعیت اسلام و همه جانبه بودن آن بی توجه بود. بدین ترتیب ورود روشنفکران به صحنه دین و تفسیر آن، خطری بود که روحانیت آن را نادیده نگرفت و لذا هیچگاه با آنان هماهنگ نشده و ایشان را تأیید نکردند.

اساساً آبخور فکری این دو متفاوت بود و روحانیون دخالت روشنفکران در امور دینی و اصلاحات مورد نظر آنان را به صلاح دین نمی‌دانستند. اصلاحات دینی (رفورمیسم) در غرب تجربه‌ای بود که روحانیون مسلمان می‌بایستی از آن درس می‌گرفتند، گرچه اسلام با مسیحیت و شرق و از جمله ایران با اروپا تفاوت‌های اساسی داشتند.

دخالت روشنفکران در امور دینی باعث کشاکش‌هایی میان آنان و روحانیون گردیده، ولی از آنجا که روشنفکران منادی اسلامی بودند که خلوص ایدئولوژیک نداشت، نتوانستند پیروان زیادی را گردآورند و به علت زندگی در غرب با اوضاع اجتماعی جامعه ایرانی تا حدودی نا آشنا بودند. سرانجام آنان نیز دچار انحراف فکری گردیده و بعضاً به مارکسیسم گرایش پیدا کردند.

روشنفکرانی نیز، بودند که به صراحت دین و روحانیت را عامل انحطاط و عقب ماندگی ایران می‌دانستند. این دسته از دوره قاجار و به خصوص پس از تشکیل و گسترش فراماسونری در ایران حملات وسیعی را علیه روحانیت طرح ریزی کردند و به مناسبت‌های مختلف روحانیون را مورد حمله و اتهام قرار می‌دادند که از جمله این اشخاص می‌توان از «فریدون آدمیت» یاد کرد. این دسته معتقد بودند دست‌یابی ایران

به مدنیت غربی و گسترش صنعت و فن، تنها در گروه کنار گذاشتن روحانیت از صحنه سیاست و خاتمه دادن به نفوذ سنتی آنان در جامعه است، لذا آرام آرام و به تدریج سنت‌های ملی و مذهبی را تخریب نموده و فرهنگ غربی را به عنوان بهترین الگوی زندگی اجتماعی مطرح ساختند. موضع روحانیون و این دسته از روشنفکران در قبال یکدیگر به خوبی روشن بود.

اما آن دسته از روشنفکران که با قبول مذهب، قصد تجدید طلبی دینی داشتند، افرادی بودند که کم و بیش در غرب رفت و آمد داشته و تحت تأثیر تجربه عظیم تحول در اروپا، چنین نظریاتی را مطرح می‌کردند. آنجا گسترش جریان روشنفکری منجر به سلطه کامل اومانیستی گردید. پیدایش مادیگری و رشد و گسترش تفکرات الحادی و کفرآمیز از ثمرات دیگر آن بود. البته آثار مثبتی نیز بر جای گذاشت که می‌توان آن را در رشد صنعت و فن و مظاهر مادی، عدالت و آزادی و بعضی مسائل دیگر دانست.

روحانیت از اینکه تحول و تجدید در ایران باعث شکستن سنت‌های اصیل اسلامی و خدشه دار شدن اسلام گردد، نگران بودند در حالی که روشنفکران از این می‌ترسیدند که سنت‌های اسلامی و ملی مانع تغییر و تحول گردد و لذا سعی در درست نمودن این سنت‌ها داشته و در ظاهر نیز خود را همچون غربیان می‌آراستند. مطابق دیدگاه این دسته از روشنفکران، تنها شخصیت‌ها و روحانیونی مورد توجه و قابل قبول هستند که اهل علمند یعنی کسانی که تحرک اجتماعی و دنیوی دارند. مطابق این دیدگاه مفاهیم دینی کلاً می‌بایست رنگ دنیوی به خود می‌گرفتند. بنابراین، تحصیل روشنفکران در جوامع غربی در رشته‌های علوم انسانی و دیدگاه علمی نسبت به دین، یکی دیگر از زمینه‌های جدایی روحانیت از آنان بود. در این زمینه ناآگاهی و عدم شناخت و درک صحیح تمدن غرب از جانب روحانیون اختلاف را عمیق‌تر ساخت.

در دوره حکومت رضاخان که وی در سطح وسیعی با دین، سنت و علمای اسلامی برخورد نمود و به سکوت آنان پرداخت، روحانیون به شدت در تنگنا قرار گرفتند. گرچه روشنفکران نیز آزادی بیان و قلم را از دست داده بودند و از این جهت آنان نیز از سیاست‌های رضاخان در امان نبودند، با این حال با توجه به اینکه او فرهنگ غرب را گسترش می‌داد، بعضی از آنان به حمایت از وی پرداختند.

در دوره محمدرضا شاه نیز تبیین فرهنگ شاهنشاهی که به جای فرهنگ اسلامی تبلیغ می‌گردید و دیگر برنامه‌های فرهنگی و سیاسی، بر عهده جناحی از روشنفکران بود. ناگفته نماند عده زیادی از روشنفکران که مخالف حکومت پهلوی و

برنامه‌های اجتماعی و ضد مذهبی او بودند، تنها جنبه‌های اجتماعی و انقلابی اسلام را مدنظر داشته و سعی در انطباق آن با مدنیت غربی و دموکراسی داشتند و طیف وسیعی از روحانیون را مورد انتقاد و حمله قرار می‌دادند.

اما علل دیگر جدایی روحانیون و روشنفکران را می‌توان چنین برشمرد:

۱- خاستگاه آموزش و آبخور نظری و فکری روشنفکران با روحانیون متفاوت می‌باشد. روشنفکران تحصیلکرده غربی و اکثر منابع مورد استفاده آنان آثار دانشمندان غربی است و خود نیز در غرب نشو و نما یافته‌اند، در حالی که حوزه‌ها چنین وابستگی فکری‌ای به غرب ندارند. ولی روحانیون نیز از آنجا که معمولاً با افکار غرب آشنا نیستند، به خصوص در دوره قاجار و پهلوی، لذا نمی‌توانند حتی نظرات اصلاحی روشنفکران را بپذیرا باشند و معمولاً چنین اصلاحاتی را توطئه علیه دین و مذهب تلقی می‌کنند.

۲- در حوزه‌ها، معمولاً علوم مورد توجه و تدریس قرار می‌گیرد که در ارتباط با وظایف فرد نسبت به خدا و یا در مورد آخرت و به طور کلی علمی الهی و ذهنی است، در صورتی که در دانشگاه عموماً علوم تجربی و فنی و به عبارت دیگر علوم دنیوی و عینی تحصیل و تدریس می‌گردد. لذا در حوزه از بایدها و در دانشگاه از هست‌ها سخن به میان می‌آید.

۳- روشنفکران به علت تحصیل در غرب در تبیین و تحلیل حوادث و اندیشه‌ها به خاستگاه اقتصادی اهمیت بیشتری می‌دهند و در نگرش آنان به تاریخ، فلسفه اقتصادی و طبقات اجتماعی از اهمیت زیادی برخوردار است، در حالی که در قلمرو اندیشه حوزوی بر مباحث مذهبی، روحی و روانی تکیه می‌شود.

۴- در میان اولین دسته از روشنفکران و در میان دسته‌های اخیر، روحانیونی به چشم می‌خورند. از جمله می‌توان از سید جمال الدین اسدآبادی و نقش او در بیداری مشرق زمین با تکیه بر مذهب اشاره کرد. او هم یک عالم دینی بود و هم یک روشنفکر. شاید بتوان گفت یکی از علل جدایی حوزه و دانشگاه از حیث فکری بی‌توجهی تعداد زیادی از روحانیون به علوم دانشگاهی و مسائل سیاسی اجتماعی و اقتصادی روز بوده است.

۵- اختلاف دیگر از آن جاست که روحانیون از درون به دین نگاه می‌کنند و با تعصب و روشنفکران از بیرون و با تسامح.

۶- در صحنه سیاست، تلاش روشنفکران در راستای سیاسی نمودن دین و تلاش روحانیون دینی کردن سیاست بوده است. به عبارت دیگر، روشنفکران دین حکومتی و روحانیون

حکومت دینی می‌خواهند.

۷- دانشجویان و طلاب عموماً شناخت درست و دقیق و درک صحیح از یکدیگر و نظام درسی متقابل ندارند. علاوه بر این شیوه‌های تحقیق و تدریس در حوزه و دانشگاه متفاوت است.

۸- در حوزه‌ها به تزکیه توجهی خاص شده و زمینه نیز برای چنین امری فراهم است. در صورتی که در دانشگاه به چنین امری توجه نمی‌شود و این مسئله از نظر روحی و فکری باعث نوعی جدایی بین محصولات فکری این دو نهاد می‌گردد. ۹- در دانشگاه معمولاً از امور و علمی سخن به میان می‌آید که می‌توان آنها را رد یا اثبات نمود در صورتی که در حوزه از امور و علوم مطلق و صرفاً جهت اثبات آنها بحث و تبادل نظر می‌گردد.

• فهرست منابع و مأخذ

- ۱- دانشنامه سیاسی، داریوش آشوری، انتشارات مروارید.
- ۲- نقد نظریه شریعت صامت (بررسی انتقادی مقالات قبض و بسط شریعت دکتر سروش) تألیف حسین غفاری نژاد، انتشارات حکمت.
- ۳- خط سازش (بررسی تحلیلی، تحقیقی و مستندی پیرامون نهضت آزادی) جلد ۱، مجتبی سلطانی از انتشارات سازمان تبلیغات اسلامی.
- ۴- شریعت در آئینه معرفت، استاد جواد آملی، مرکز نشر فرهنگی رجاء.
- ۵- ویژه نامه پیوند اندیشه‌ها (به مناسبت وحدت حوزه و دانشگاه) رسالت، مورخ ۷۴/۹/۲۶.
- ۶- اصول علم سیاست، دکتر ابوالقاسم طاهری، پیام نور.
- ۷- نهضت‌های اسلامی در صد ساله اخیر، استاد شهید مرتضی مطهری، انتشارات صدرا.
- ۸- تاریخ سیاسی معاصر ایران جلد ۱ و ۲، سید جلال الدین مدنی، دفتر انتشارات اسلامی.
- ۹- در خدمت و خیانت روشنفکران، مرحوم جلال آل احمد.
- ۱۰- غرب زدگی، مرحوم جلال آل احمد.
- ۱۱- اندیشه ترقی، فریدون آدمیت.
- ۱۲- فکر آزادی، فریدون آدمیت.
- ۱۳- فرهنگ، استقلال و توسعه، جواد منصوری، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، چاپ اول.